

امکان‌سنجی اساسی‌گرایی در عرصه بین‌الملل و تأسیس حکمرانی جهانی

علیرضا دبیرنیا*

مهرداد مؤمن**

محدثه زراعت***

نوع مقاله: علمی - پژوهشی

چکیده

بدون تردید یکی از مهم‌ترین دستاوردهای بشر در هزارهٔ دوم، قانون اساسی با شئون مختلف آن است. امروزه با گسترش تابعان نظام‌های حقوقی اعم از داخلی و بین‌المللی، لزوم تحدید قدرت در راستای تضمین حق‌ها و آزادی‌ها نمایان‌تر شده‌است. از سوی دیگر، جهانی‌سازی و مصادیق آن که در نوشتار حاضر به آن‌ها پرداخته شده‌است، یکی از مواردی است که لزوم اساسی‌گرایی / سازی در عرصهٔ بین‌الملل، در راستای ایجاد یک قانون اساسی سیاسی واحد و نظم حقوقی اساسی منسجم، برای جامعهٔ جهانی را نشان می‌دهد. اساسی‌گرایی جهانی، شناسایی و حمایت از اصول قانون‌اساسی محور و در ساحت کارکردی آن، اساسی‌سازی جهانی، ظهور تدریجی این اصول در عرصهٔ حقوق بین‌الملل است. در واقع، فرآیند اساسی‌سازی امتداد اندیشهٔ اساسی‌گرایی است؛ روندی که قواعد و ساختارهای قانون اساسی را به دیگر مواردی که ظاهراً ارتباطی با حقوق و قانون اساسی ندارند، پیوند می‌دهد و در نتیجهٔ آن حقوق اساسی در نهادهای بین‌المللی جریان می‌یابد. این نوشتار، با رویکردی توصیفی-تحلیلی به مرور منابع غیرایرانی می‌پردازد و از این رهگذر چیستی و چگونگی این اندیشه و فرآیند در عرصهٔ بین‌الملل را در بوتهٔ کاوش قرار داده و رویکرد حقوقدانان بین‌الملل و اساسی در این باره، چالش‌ها، ایرادات وارده و ضرورت آن را بررسی می‌کند. سؤال اصلی تحقیق این است که رعایت اساسی‌گرایی / سازی در عرصهٔ بین‌الملل نیز ضروری است یا خیر؟ فرض اساسی تحقیق بر این مبنا استوار است که اساسی‌گرایی / سازی به نظم جامعهٔ جهانی و مهار چالش‌های آن منتهی می‌شود. یافته‌های پژوهش مؤید عدم امکان تأسیس حکمرانی جهانی یا استقرار حکومت جهانی به‌رغم مزیت‌های آن و تلاش‌های صورت گرفته در عصر حاضر است. همچنین، تاریخ و جغرافیای سیاسی هر ملت-دولت، اقتضای تأسیس و تداوم یک قانون اساسی خاص و منحصر به خود را دارد و جذب ملت‌های متنوع و متکثر به یک نظام اساسی واحد بین‌المللی و ذیل یک فرهنگ جهانی واحد و گسترده‌تر بسیار غیرواقعی به‌نظر می‌رسد.

* دانشیار حقوق عمومی، دانشکدهٔ حقوق، دانشگاه قم، قم، ایران.

dr.dabirnia.alireza@gmail.com

** پژوهشگر دکتری حقوق عمومی، دانشکدهٔ حقوق، دانشگاه قم، قم، ایران (نویسنده مسئول).

m.momen@stu.qom.ac.ir

*** پژوهشگر دکتری حقوق عمومی، دانشکدهٔ حقوق، دانشگاه قم، قم، ایران.

mohaddesehzeraat76@gmail.com

واژگان کلیدی

اساسی‌گرایی بین‌المللی، حقوق بشر، حکمرانی جهانی، سیاست، قانون اساسی، ملت-دولت.

مقدمه

از مهم‌ترین برساخت‌های حقوق عمومی مدرن، چگونگی اعمال قدرت عمومی است. تبلور قدرت عمومی در کالبد حکمرانی عمومی مؤید استقرار و استمرار مجموعه‌ای از نهادهای برآمده و فراتر از حکومت است (Stoker, 1998: 18) که معطوف به تضمین حق‌ها و آزادی‌های عمومی در یک جامعه سیاسی است. امروزه، اعمال قدرت عمومی متمرکز و محصور در چارچوب صلاحیت‌های دولت‌ها نیست؛ بلکه بیش از پیش، شرکت‌های خصوصی فراملی و سازمان‌های غیردولتی به‌طور قابل‌توجهی، به موازات قدرت‌های برتر درون حکومت‌ها، در اعمال آن مشارکت دارند (Blahož, 2013: 195). در اثر تحولات متأثر از مجموعه عوامل تکنولوژیکی، سیاسی، اقتصادی و... بر اعمال قدرت عمومی در خلال قرن بیستم، گفتمان اساسی‌گرایی به منصف ظهور رسید.

اساسی‌گرایی در قامت یک روایت و مانیفست حقوقی-سیاسی-فلسفی (متضمن امر حقوقی، امر سیاسی، و امر عمومی)، قرائت منظمی از ساختارهای عمیق حقوق عمومی است (Kumm, 2009: 262). در همین راستا، اساسی‌گرایی بین‌المللی، اسم رمزی برای منش و بینش لیبرالی معاصر است که با گریز آرمان‌گرایانه از پیامدهای ناگوار قلمرو قدرت‌زده و هرج‌ومرج‌آفرین سیاست بین‌الملل، در نظم حقوقی بین‌المللی رسوخ کرده است. گفتمان اساسی‌گرایی بین‌المللی در حال نضج و نمو است، اما هنوز آستان تنگناها و کاستی‌های بسیاری است و نسبتاً مبهم به‌نظر می‌رسد. باری، غایت اندیشه‌ورزی اساسی‌گرایانه، منصرف از ابداع و ارائه یک الگوی واحد و جامع، و متمرکز بر تولید بینش و چارچوب نظری در ذهن مخاطب برای درک بهتر پدیده‌های سیاسی و حقوقی فرادولتی است (Del Moral, 2010: 82; Tsagourias, 2007: 9). از این رو، با الهام از نگرش‌های حقوق‌اساسی تطبیقی، حقوق اتحادیه اروپا و حقوق بین‌الملل، نظریه حقوقی و روش‌شناسی حقوق، نظریه‌های سیاست و روابط بین‌الملل، و دیدگاه‌های فراملی درباره تجارت و تنظیم‌گری جهانی، شماری از اندیشمندان حقوق عمومی بین‌الملل به تدریج گفتمان اساسی‌گرایی جهانی را مطرح کردند.

شیوه تفکر غالبی که سنگ‌بنای بسیاری از نوشته‌ها در باب اساسی‌گرایی جهانی است، جهان‌وطنی لیبرال است که اغلب بازتاب میراث فلسفی و هنجاری امانوئل کانت و رهروان معاصرش مانند یورگن هابرماس است. به‌طور کلی، ایده اساسی‌گرایی جهانی مبتنی بر درجاتی از خوش‌بینی لیبرالی پسا جنگ سرد و همچنین درک ماهیت پویای حاکمیت دولت‌ها تحت

جهانی‌سازی معاصر است که در آن شبکه‌های فراملیتی نوظهور حکمرانی، قدرت، اقتدار، هنجارگرایی و تنظیم‌گری، عملکرد بسیاری از وجوه مناسبات سیاسی، حقوقی و اجتماعی را متحول کرده است. بر همین اساس، اندیشمندان اساسی‌گرایی جهانی، شرحی از اصول و چارچوب‌هایی که نظم جهانی را به‌شیوه‌ای خاص شکل داده‌اند، ارائه می‌کنند و می‌کوشند جنبه‌های کلیدی این تحول را بر اساس سلسله مراتب قانون‌اساسی شناسایی کنند. در سراسر این گفت‌وگو، اساسی‌گرایان جهانی کوشیده‌اند مجموعه‌ای از اصول سلسله مراتبی قانون‌اساسی را به‌عنوان ابزاری برای مدیریت، هدایت و راهبری مناسبات جهانی به‌گونه‌ای تشریح و تبیین کنند که با اصول لیبرال حقوق بشر فردی، حکومت قانون، بازارهای سرمایه‌داری، همکاری بین‌دولتی، جهان‌وطن‌گرایی^۱ و درجاتی از مشروعیت دموکراتیک سازگار باشد (Kochi, 2020: 487-8).

یکی از غالب‌ترین جریان‌های اندیشه‌ورزی در باب اساسی‌گرایی جهانی از منبج جهان‌وطنی لیبرال و میراث دیرین متفکرانی مانند فرانسیسکو د ویتوریا، جان لاک، آدام اسمیت، کانت، وودرو ویلسون، هنس کلسن و هابرماس است. جهان‌وطنی لیبرال را می‌توان در شمایل یک آیین خردورزانه و دستگاه فلسفی-سیاسی چندوجهی متصور شد که در گستره‌ای فراملی از ارزش‌های حقوق بشر فردی، حکومت نماینده و قانون اساسی لیبرال-دموکراتیک، مالکیت خصوصی و جامعه بازار سرمایه‌داری، حقوق بین‌الملل و روحیه همکاری بین‌المللی و همچنین جامعه مدنی جهانی و مکاتب بشردوستانه حمایت می‌کند، و این‌ها را در یک الگوی هنجاری از جامعه بین‌المللی و حکمرانی جهانی که غایت آن غلبه بر تعارض میان دولت‌ها و منافع آن‌هاست، در هم‌زیستی مسالمت‌آمیز نگه می‌دارد (Jahn, 2013: 1).

به‌لحاظ تاریخی، دولت‌ها تنها مؤلفه‌های مؤسس و شکل‌دهنده حکمرانی جهانی بودند؛ دولت‌ها قاعده‌ساز و خود تابع آن قاعده‌ها بودند. حقوق بین‌الملل در مورد آن‌ها و فقط از مجرای آن‌ها برای سایر بازیگران-اعم از افراد، شرکت‌ها و دیگر تابعان حقوق بین‌الملل اعمال می‌شد و دولت‌ها تنها زمانی که مایل بودند و امکان آن را داشتند، این قواعد را اجرا می‌کردند. جهانی‌سازی این سازوکار و پویایی را دستخوش استحاله بی‌سابقه کرده است؛ دولت‌ها اکنون حکمرانی در عرصه جهانی را با دیگر بازیگران خودتأسیس^۲ و انتظام‌یافته جهانی، به اشتراک می‌گذارند (Vernac, 2016: xii). درهم‌تنیدگی شئون مختلف زیست بشری نیز بر گستره دموکراتیزاسیون جهانی افزوده است و به یک معنا، علل و آثار این دو متأثر از یکدیگر و متقابلاً مقوم‌اند (Wiener, et al., 2012: 1-15).

1- cosmopolitanism

2- self-constituting actors

به‌عنوان یک پدیده چندعاملی، جهانی‌سازی دارای ابعاد مختلف اقتصادی، تکنولوژیکی، اطلاعاتی، سیاسی، فرهنگی، دولتی، اکولوژیکی، اجتماعی، پزشکی، روانی، جرم‌شناختی و... است. شاهد مثال این ادعا، تحولات اجتناب‌ناپذیر بیشمار در جوامع بسته و تبدیل آن‌ها به جوامع باز معاصر است. این جوامع، تحت تأثیر اجتناب‌ناپذیر جهانی‌سازی، به‌تدریج ویژگی‌های سایر جوامع را در ساحت‌های مختلف خود پیاده می‌کنند (Robertson, 1997: 73-97). جهانی‌سازی اقتصاد، تجارت، فناوری، اطلاعات و... و به‌تبع آن ادغام فراگیر جهانی، فرآیندی است که به‌طور عینی و بر مبنای توسعه قابل‌سنجش و اندازه‌گیری است؛ مضافاً اینکه، با تصمیمات و اقدامات مقامات عمومی و سازمان قدرت سیاسی، ملغی‌شدنی و زوال‌پذیر نیست. کوشش برای تعلیق و انسداد جهانی‌سازی به‌شدت ساده‌لوحانه و البته بیهوده است (Blahož, 2013: 196).

گرمایش جهانی، تجارت جهانی، ثبات مالی جهانی، بیماری‌های جهانی و شمار فزاینده‌ای از مسائل نوپدید، نیازمند استقرار یک نظام حقوقی جهانی است که بتواند ضعف‌های تعامل بین دولت‌ها را پوشش دهد. برای نمونه، از مهم‌ترین چالش‌های معاصر که اجتناب‌ناپذیری جهانی‌سازی را به‌منصه ظهور رسانید، شیوع و فراگیری کووید-۱۹ بود که لزوم ایجاد ساختارها، وضع مقررات برای قرنطینه‌سازی، واکسیناسیون و دیگر امور را به‌درستی نشان داد که لزوماً تحت حاکمیت نظام داخلی یک دولت قرار نمی‌گیرند و باید تمامی دولت‌های حاضر در جامعه بین‌المللی آن‌ها را اعمال کنند. در نتیجه ناتوانی جامعه جهانی در حل مشکلات فوری در چیدمان نهادی و بین‌المللی موجود، و همچنین تلاش ناکارساز برای هدایت مشارکت دولت‌ها، شرکت‌های فراملیتی و سازمان‌های غیردولتی، مفهوم حکمرانی جهانی بروز و ظهور یافته است (Fierlbeck, 2008: 210).

در همین راستا، موانع قدرتمندی در مسیر جنبش اساسی‌سازی جهانی به‌عنوان پیشران حکمرانی جهانی وجود دارد. در واقع، اساسی‌سازی جهانی، فرایندی که ساختارهای قانون‌اساسی را به مجامع و لایه‌های حکمرانی فراملی بسط می‌دهد (O'Donoghue, 2012: 780)، وابسته به مصالحه میان گروه‌های ذی‌نفع در شناسایی حقوق متقابل است. به‌ویژه آنکه، برخی از گروه‌ها به‌دلیل نفوذ بر صلاحیت‌های حاکمیتی دولت‌ها، نظم اجتماعی را مصادره به مطلوب می‌کنند. این گروه‌ها که منافع خود را در دولت‌های ملی موجود یافته‌اند، رغبتی به تفویض این صلاحیت‌ها را به هیچ نهاد فراملی ندارند. بنابراین، روند اساسی‌سازی جهانی وابسته به سازش میان گروه‌های خاصی از شهروندان است. مانند تجار یا فعالان سیاسی که در تکاپوی انسجام اقتصادی و سیاسی وسیع‌تر در سطح جهانی هستند، مقامات عمومی، نخبگان سیاسی ملی و هم‌تایان آن‌ها که ذی‌نفع رانت‌های مختلف هستند (Yves Schemeil & Grenoble, 2008: 3). پیش‌بینی اینکه اصولاً و

چه‌هنگام اساسی‌سازی جهانی رخ خواهد داد، بسیار دشوار است؛ با این حال، مرحله گذار معاصر به آن رخداد، حکمرانی جهانی نامیده می‌شود (Blahož, Op. Cit.: 207).

۱. گستره اصطلاحات مرتبط با اساسی‌گرایی بین‌المللی

اساسی‌گرایی بین‌المللی^۱، اساسی‌گرایی فراملی^۲ و اساسی‌گرایی جهانی^۳ اگرچه اغلب به صورت مترادف و به جای هم به کار می‌روند، باهم تفاوت‌هایی دارند. در حالی که اساسی‌گرایی بین‌المللی به مسائل بین دولت‌ها مربوط می‌شود، اساسی‌گرایی فراملی به موضوعاتی فراتر از دولت‌ها و اساسی‌گرایی جهانی به دیدگاه‌های جهانی در باب اساسی‌گرایی می‌پردازند (Schwöbel, 2010: 612). لگام زدن بر دهان قدرت، نظام‌مندسازی قانون، و صیانت از حقوق فردی، سه ژانر محوری و پُرسامد در اساسی‌گرایی جهانی در دوره معاصر است (Ibid.: 614). همچنین، اساسی‌گرایی نهادی^۴ در عرصه بین‌المللی به محلی می‌نگردد که قدرت آشیانه دارد و در صدد نهادینه کردن این قدرت است. دغدغه نهادینه‌سازی عمدتاً به پاسخگویی تصمیم‌سازان در قبال اعمالشان مربوط می‌شود. اغلب این تصور وجود دارد که «قدرت نه تنها نیازمند تحدید، بلکه مستلزم تخصیص نیز هست» (Ibid.: 617).

حکمرانی، یکی دیگر از اصطلاحات پرتکرار در این حوزه در عرصه داخلی به‌عنوان فرآیند کلی «تنظیم‌گری و اولویت‌بخشی به موضوعات منافع عمومی» و در عرصه بین‌المللی، به اعمال اقتدار- البته منصرف از ایجاد یک اُتوریت حکومتی فراگیر- یا به‌عبارت دیگر، حکمرانی بدون حکومت جهانی تعبیر و اطلاق می‌شوند (Rosenau & Czempiel, 1992: 7). گفتنی است دولت‌ها دیگر حوزه عمومی را به‌صورت انحصاری در اختیار ندارند، بلکه یک تعامل چندسطحی و چندوجهی میان عرصه ملی دولت‌ها و عرصه بین‌المللی وجود دارد (Slaughter, 2014: 483). حقوق‌دانان بین‌الملل از ایده حکمرانی جهانی الهام گرفته و آن را در قاموس اساسی‌گرایی جهانی به‌تصویر کشیده‌اند؛ البته، نوعی از اساسی‌گرایی که استقرار یک حکومت جهانی را رد می‌کند (Schwöbel, Op. Cit.: 618).

به‌گفته نظریه‌پرداز سیاسی دیوید هلد، الگوی جهان‌وطنی دموکراسی ابزار ضروری برای اطمینان از پاسخگویی نظام‌های قدرت درهم تنیده جهانی است. هلد این نظام‌های قدرت را مجموعه‌ای از فرآیندهای محلی، منطقه‌ای و جهانی توصیف می‌کند (Held, 1995: 58). به‌زعم او و برخی حقوق‌دانان بین‌الملل (که در بالا ذکر شد)، اساسی‌گرایی ابزاری برای نهادینه‌سازی رویه‌های دموکراتیک در عرصه بین‌المللی، به‌منظور دستیابی به پاسخگویی فرآیندهای شکل‌گیری

1- international constitutionalism

2- transnational constitutionalism

3- global constitutionalism

4- Institutional Constitutionalism

و تلاقی قدرت‌ها است؛ به یک معنا، اساسی‌گرایی ابزاری کارساز برای دستیابی به دموکراسی در سراسر جهان است (Ibid.: 267).

اساسی‌گرایی نهادی به استقلال نهادها و تبلور آن به صورت قانون دلالت دارد. یکی از اولین و مهم‌ترین سازمان‌های بین‌المللی، سازمان ملل متحد و معاهده مؤسس آن، منشور ملل متحد است. این ادعا که منشور سازمان ملل یک قانون اساسی جهانی است، نقل بسیاری از محافل آکادمیک و منبع الهام بسیاری از نوشته‌ها در این حوزه بوده است. مک‌دونالد و فاسبندر از قاطع‌ترین حامیان اعطای برجسب قانون اساسی جهانی به منشور سازمان ملل هستند. مک‌دونالد جسورانه اظهار می‌کند «پرواضح است که محتوای مادی منشور ملل متحد رنگ و شمایل قانون اساسی دارد و پُربیراهه نیست اگر منشور را قانون اساسی جامعه بین‌المللی بدانیم» (Macdonald, 2005: 879).

۲. حکومت جهانی و جامعه جهانی در اندیشه اساسی‌گرایان

در دهه‌های اخیر، شمار کثیری از حقوق‌دانان، فیلسوفان و اندیشمندان علوم سیاسی در حمایت از اساسی‌سازی حقوق بین‌الملل به معنی تبدیل تدریجی تمام یا حداقل بخش‌هایی از حقوق بین‌الملل به یک قانون اساسی جهانی سخن رانده و قلم زده‌اند که در خلال مقاله به آن‌ها اشاره خواهیم کرد. این اساسی‌گرایان که بسیاری از آن‌ها دارای پیشینه آلمانی هستند، به دستاوردهای حقوقی مختلف معاصر مانند تعهدات عام‌الشمول^۱، هنجارهای آمرانه بین‌المللی^۲ و سازکارهای اجباری حل و فصل اختلافات قضایی یا شبه‌قضایی (مثلاً در سازمان تجارت جهانی) استناد می‌کنند که به نظر می‌رسد نظمی سلسله‌مراتبی از ارزش‌های جهانی را برقرار می‌کنند که بسیار فراتر از روابط بین‌دولتی کلاسیک همزیستی و حُسن همجواری است. گفتنی است که انقلاب حقوق بشر از سال ۱۹۴۵ و ظهور حقوق بین‌المللی کیفری که توسط دادگاه‌های بین‌المللی کیفری مختلف اعمال می‌شود، افراد را در کنار دولت‌ها به تابعی از حقوق بین‌الملل تبدیل کرده است.

افزایش روزافزون تصمیمات الزام‌آور شورای امنیت سازمان ملل متحد پس از پایان جنگ سرد نیز شایان توجه است. برخی از این تصمیمات، تحریم‌هایی را علیه دولت‌ها و افراد وضع و اعمال کرده‌اند. با این حال، برخی دیگر از نظر ماهیت شبه‌تقنینی هستند، به این جهت که قواعد کلی و انتزاعی جدیدی از حقوق بین‌الملل را ارائه می‌کنند. به نظر می‌رسد این قواعد و هنجارسازی‌ها، منشور ملل متحد را به قانون اساسی بشر تبدیل کرده است. براساس ماده ۱۰۳ منشور ملل متحد، تعهدات دولت‌های عضو که مبتنی بر منشور باشد بر تعهدات آن‌ها به موجب هر توافق بین‌المللی

1- erga omnes

2- jus cogens

دیگر در صورت تعارض ارجح است.^۱ این برتری منشور با توافق جمعی دولت‌های عضو، به تصمیمات تعهدآور شورای امنیت تسری داده شده است. بدون تردید پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ و پایان جنگ سرد در سال ۱۹۸۹ لحظه‌های تاریخی را رقم زد که می‌توانست با فدرال‌سازی، روابط حقوقی بین‌المللی را متحول کند. به یک معنا، حقوق بین‌الملل عمومی از مجموعه‌ای از قواعد تنظیم‌گر و حاکم بر روابط دوجانبه دولت‌ها به یک نظم حقوقی تعاملی چندجانبه در جهت منافع بشر تغییر کرده است. حال باید از خودمان پرسیم که آیا این تحولات، حقوق بین‌الملل و به‌طور خاص منشور ملل متحد را به یک قانون اساسی جهانی مبدل کرده است؟ یا آنکه ما صرفاً با مجموعه‌ای از تگه‌های نامنسجم قانون اساسی مواجه هستیم! هرچند که پاسخ ما بستگی به برداشتمان از مفهوم قانون اساسی در این قاب دارد (Giegerich, 2009: 32).

۳. الگوی وردرُس در تعدیل حاکمیت حقوق بین‌الملل در برابر حاکمیت داخلی دولت‌ها

یکی از شخصیت‌های برجسته در توسعه حقوق بین‌الملل در قرن بیستم، وردرُس است. وردرُس در گسترش قواعد آمره و مونیسم، توسعه منشور ملل متحد به‌عنوان میثاق برتر در حقوق بین‌الملل و همچنین افروختن نخستین بارقه‌های اساسی‌سازی نقشی بی‌بدیل ایفا کرد. وی یکی از نخستین اندیشمندانی است که مفهوم معناداری از قانون اساسی را به حقوق بین‌الملل منتقل کرد و مانند دیگر اساسی‌گرایان بین‌الملل امروزی، وردرُس قصد داشت خودآیینی (حاکمیت) حقوق بین‌الملل در برابر حاکمیت دولت‌ها را تثبیت کند. همچنین وردرُس در خلال نظریه‌ی یگانه‌انگاری و مونیسم متعادل، به رابطه میان حقوق بین‌الملل و حقوق داخلی - که در اساسی‌گرایی چندسطحی^۲ امروزی مطرح است - می‌پردازد. اندیشمندان حقوقی، سیاسی و روابط بین‌الملل که رویکرد اساسی‌گرایانه به حقوق بین‌الملل دارند، اغلب از وردرُس به‌عنوان پرچم‌دار در این حوزه نام می‌برند (Kleinlein, 2012: 387; O'Donoghue, 2012: 797, 780; Fassbender, 1998: 541, 544; Peters, 2006: 579-580; de Wet, 2006: 611; Fassbender, 2009: 264-265; Bogdandy, 2006: 223; Collins, 2009: 264-265).

از نظر کلبرز و همکاران، اساسی‌سازی چیزی بیش از قانونی‌سازی^۳ است و اساسی‌سازی بین‌المللی بیش از یک فرآیند قانونی‌سازی، حقوقی‌سازی^۴ و یا سایر پدیده‌های مرتبط با توسعه عادی حقوق بین‌الملل است (Ulfstein, 2011: 1-3 & Klabbers, Peters).

۱. درباره ماده ۱۰۳، دکتر هدایت‌اله فلسفی در مقدمه چاپ‌های اخیر کتاب حقوق بین‌الملل معاهداتشان، مباحث بسیار مهمی در این خصوص مطرح کرده‌اند.

2- Multilevel Constitutionalism

3- legalisation

4- jurification

حقوق عمومی و حقوق اساسی، منحصر و محصور در عرصه داخلی دولت‌ها نیست. به‌رغم آنکه وردرُس ابتدا شاگرد و سپس همکار کلسن بود و او را پروردهٔ مکتب کلسنی قلمداد می‌کنند، نظریهٔ حقوقی بین‌الملل او از بطن حقوق طبیعی نشئت و نمو یافت؛ به‌طوری‌که، مبانی و اصول حقوق طبیعی در تاروپود نظریهٔ اساسی‌سازی وردرُس مشهود است (O'Donoghue, Op. Cit., 784).

ملهم از اندیشه‌های سیاسی آکویناس، ستیز وردرُس با رژیم‌های توتالیتر و اقبال او به یک جامعهٔ بین‌المللی که موجودیت آن هم‌ردیف، و نه ذیل، حاکمیت دولت‌ها قابل شناسایی و تعریف است، مشهود است (Verdross & Koeck, 1983: 18-19, 22). وردرُس همچنین از اندیشه‌های مکتب حقوق بین‌الملل اسپانیایی که مبتنی بر فلسفهٔ جامعه-محور جهانی است، الهام می‌گیرد. بر این اساس، جامعه در سطح کلان مستلزم یک نظم حقوقی برای مدیریت و هدایت روابط پیچیدهٔ درونی خود است. همچنین، متأثر از آموزه‌های حقوق طبیعی، وردرُس رویکرد پوزیتیویستی که حقوق بین‌الملل را ذیل ارادهٔ حاکمیت دولت‌ها تعریف می‌کند را مورد مناقشهٔ جدی قرار می‌دهد (Verdross & Koeck, Op. Cit.: 19-21). این ایراد وردرُس به آموزه‌های پوزیتیویستی را می‌توان در مقایسهٔ آرای او با هگل بهتر دریافت.

هگل سه مولفهٔ بنیادین را برای حقوق بین‌الملل برمی‌شمرد: در وهلهٔ اول، هگل معتقد است که دولت والاترین مرتبهٔ قدرت است. دولت بالاترین قدرت اخلاقی است و قانون همواره قانون دولت است. بدین ترتیب، حقوق بین‌الملل تنها یک هنجار است که موجودیت آن مأذون از ارادهٔ دولت(ها) و مادون آن است. در وهلهٔ دوم، هگل اذعان می‌کند که درون یک دولت است که حقوق فردی موضوعیت و تحقق می‌یابد بنابراین دولت تنها محملی است که آثار جامعه بر آن مترتب است. دولت محمل عدالت جهانی است و حقوق بین‌الملل مشتقی از کنش‌های حاکمیتی و خودآیینی دولت است. به‌ابتنا این نظر، دولت و آزادی‌های عمومی، پدیده‌های در هم تنیده‌اند. سرانجام، هگل معتقد است مشروعیت دولت که خود تحقق یک ایدهٔ اخلاقی است، مرادف با موجودیت آن است. هگل، تحمیل و تحمل هیچ محدودیتی بر حاکمیت دولت را متصور نیست (O'Donoghue, Op. Cit., 787).

در مجموع، با رد و ایراد به پارادایم پوزیتیویستی، وردرُس دو نظام حقوق داخلی و بین‌المللی را در هیئت یک نظام می‌انگارد و استدلال می‌کند که قانون اساسی دولت‌ها با نظم حقوقی بین‌الملل درهم‌تنیده و بلکه پاره‌ای از آن است، و این چنین هر دو، یک جامعه را شکل می‌دهند (Simma, 1995: 42).

۴. الگوی هابرماس از یک جامعه جهانی چندسطحی غیرمتمرکز ذیل یک قانون اساسی

سیاسی

هابرماس، فیلسوف برجسته آلمانی، در مقاله خود تحت عنوان *آیا اساسی‌سازی حقوق بین‌الملل هنوز هم شانس دارد؟* به واکاوی مفاهیم ایده‌آلیستی کانت از یک قانون اساسی جهان‌وطنی و پروژه کلاسیک جهان‌شمول او در باب جمهوری جهانی و یا جایگزین کوچک‌تر آن *فدرالیسم دولت‌های آزاد* می‌پردازد. هابرماس در ادامه دو الگوی متضاد دیگر را برای دیدگاه کانتی ذکر می‌کند: مدل نئولیبرالی جامعه بازار جهانی که فراتر از دولت عمل می‌کند و سناریوی پسامارکسیستی یک امپراتوری گسترده بدون مرکز قدرت، اما در نهایت آن‌ها را غیرواقعی می‌داند (Habermas, 2007: 185). مقصود اصلی کانت و هابرماس، تأمین صلح بین‌المللی از مجرای تشدید حقوق بین‌الملل، یعنی قانونی‌سازی مناسبات بین‌المللی است. مراد از قانونی‌سازی، جایگزینی سیاست تریب آنارشیک و تهاجمی با هم‌افزایی پایدار و مسالمت‌آمیز در چارچوب حقوق بین‌الملل است که فضای زیادی برای انتخاب سیاسی باقی می‌گذارد (Giegerich, Op. Cit.: 34).

با نگاهی به تجربه آرام‌سازی داخلی سلطنت‌های اروپایی در قرن‌های شانزدهم و هفدهم، این امر اول از همه مستلزم یک حاکمیت جهانی خنثی، اما قدرتمند است تا در صورت لزوم اربابان نزاع را به‌زور تحت سلطه خود درآورد. مبنای نظری این رویکرد، ریشه در نظریه‌های ژان بدن و تامس هابز دارد. در طرف دیگر، جان لاک و مونتسکیو بر مهار آن حاکمیت قدرتمند توسط قانون اصرار داشتند. سرانجام آونگ نوسانگر در نقطه تعادل خود آغازگر رویش اساسی‌گرایی مدرن در سطح ملی بود که ابتدا در مستعمرات سابق بریتانیا در آمریکای شمالی و اندکی پس از آن و بسیار خشنوت‌آمیزتر، در فرانسه بالندگی یافت (Ibid.).

کوشش برای پیوند این تجربیات و مفاهیم اروپایی و آمریکایی در سطح بین‌الملل و سوسه‌برانگیز است. کانت قویاً معتقد بود که تنها یک جمهوری جهانی یا به تعبیر دیگر یک دولت جهانی ملت‌ها، تحت یک قانون اساسی جهان‌وطنی می‌تواند یکبار و برای همیشه به بی‌قانونی بین‌المللی پایان دهد، اما او پی‌برد که از یک سو حاکمان معاصر عملاً حاضر به تسلیم حاکمیت خود نیستند و از سوی دیگر یک دولت واحد متشکل از همه دولت-ملت‌های جهان فی‌الغافه تناقض‌آمیز است، زیرا یک دولت جهانی تنها می‌تواند توسط یک ملت جهانی تشکیل شود که ناگزیر مستلزم ادغام بسیاری از ملل مختلف جهان در یک کل واحد و در نتیجه آن نابودی دولت‌های متبوع آن‌هاست. این امر منجر به نوعی یکنواختی نامطلوب و در نهایت استبداد بی‌روح^۱ می‌شود. بنابراین، کانت جانشین کوچک‌تر آن یعنی لیگ ملل یا همان انجمن داوطلبانه

1- soulless despotism

دولت‌های مستقل^۱ را برای تأمین صلح ابدی برگزید. کانت بیش از حد به مفهوم فرانسوی-روسویی در مورد حاکمیت تجزیه‌ناپذیر یک ملت توجه کرد و از صناعت جمهوری فدرال توسط آمریکایی‌ها غفلت کرده بود. در نظام جمهوری فدرال، اتم حاکمیت بین یک دولت فدرال و چندین دولت ایالتی جزء در یک نظام دو سطحی کنترل و تعادل متقابل تقسیم شده است. البته این موضوع نباید تعجب‌آور باشد چرا که قانون اساسی ایالات متحده در سال ۱۷۸۷ نگاشته و در سال ۱۷۸۹ به اجرا درآمد و تا سال ۱۷۹۵ که کانت اثر به سوی صلح جاویدان^۲ خود را منتشر کرد، هنوز آزمون زمان خود را پس نداده بود.

هابرماس پیشنهاد می‌کند برداشت‌های تردیدآمیز کانت برای یک جمهوری فدرال جهانی را کنار بگذاریم و در عوض، غایت اصیل او یعنی تأمین صلح ابدی از رهرو قانونی‌سازی جامع مناسبات بین‌الملل را دنبال کنیم. به عقیده هابرماس، بایستی بر اساس ساختارهای سیاسی موجود پیش رفت و یک قانون اساسی سیاسی طراحی کرد که متناسب با جامعه غیرمتمرکز جهانی به‌عنوان یک نظام حکمرانی چندسطحی، اما فاقد ویژگی یک دولت است. هابرماس در نظام حکمرانی چندسطحی خود، سه سطح را تمیز می‌دهد: یک سطح فراملی فوقانی^۳، یک سطح فراملی میانی^۴ و یک سطح ملی مادونی^۵. او معتقد است که این الگو، سیاست داخلی جهانی را بدون حکومت جهانی ممکن می‌کند (Habermas, Op. Cit.: 135).

در سطح فراملی فوقانی، هابرماس یک سازمان جهانی تثبیت شده مناسب مانند سازمان ملل متحد را قرار می‌دهد که می‌بایست دو کار ویژه و کاملاً مشخص (تأمین صلح و اجرای حقوق بشر) را به‌شبه‌ای مؤثر و غیرتبعیض‌آمیز به انجام برساند؛ این سازمان جهانی نباید ماهیت دولت برای خود متصور باشد. در سطح فراملی میانی که از انسجام به‌مراتب کمتری برخوردار است، هابرماس قدرت‌های بزرگ را به حل معضلات اساسی جهانی مانند چالش‌های اقتصادی و زیست‌محیطی در چارچوب کنفرانس‌های دائمی و مجامع مذاکره‌آمور می‌کند. هابرماس، این قدرت‌های بزرگ را در قالب رژیم‌های قاره‌ای با ساختار فدرالی که توسط ملت-دولت‌ها بر اساس الگوی اتحادیه اروپا ایجاد شده‌اند و دارای قدرت کافی برای اجرای سیاست خارجی مؤثر خودشان هستند، تفسیر می‌کند. این قدرت‌های بزرگ، سیاست داخلی جهانی را از طریق مصالحه شکل می‌دهند و در نهایت در سطح سوم، ملت-دولت‌ها قرار می‌گیرند (Ibid.: 136).

1- a voluntary association of sovereign states

2- Toward Perpetual Peace

3- supranational upper level

4- transnational intermediate level

5- lower national level

۵. رویکرد حقوقدانان بین‌الملل دیگر در باب جهانی‌سازی و اساسی‌گرایی بین‌المللی

شاید بتوان دی‌وت را شاخص‌ترین طرفدار اساسی‌گرایی، یا آن‌طور که خود او می‌گفت، اساسی‌سازی حقوق بین‌الملل، نامید که نگاه اساسی‌گرایانهٔ وردرس را بسط داده است (De Wet, 2006a, 2006b)، اما در طرف دیگر یوانوویچ در مقالهٔ اخیر خود تحت عنوان *چالش‌های جهانی در باب نظریه‌پردازی قانون*، با گرایش‌های نسبتاً متناقضی در نوشته‌های معاصر پیرامون حقوق جهانی و فراملی مواجه می‌شود. یوانوویچ استدلال می‌کند که رویکرد متناقضی در نسبی‌سازی و مبهم‌سازی مرز میان قانون و غیرقانون و همچنین برجسب‌زنی سهل‌انگارانه قانونی بودن به این سازکارهای تنظیم‌گری وجود دارد. به‌زعم یوانوویچ، باید میل غیرعقلانی به استفاده از مفهوم *قانون* برای ابزارهای جهانی تنظیم‌گری و استانداردسازی را کنار گذاشت؛ زیرا، قانون محصول توسعهٔ تاریخی یک نظم هنجاری خاص در تعامل با دیگر نظم‌های هنجاری اجتماعی است (Jovanović, 2020: 54-83).

ماکسیمیلیان دل مار نیز در یادداشتی خواندنی به واکاوی سیر تاریخی دانش حقوقی و ارتباط میان حقوق و قدرت در مقیاس جهانی می‌پردازد. دل مار «سیر تاریخی-جهانی دانش حقوقی»^۱ را یکی از ارکان اجتناب‌ناپذیر در نظریه‌پردازی تاریخی حقوق قلمداد می‌کند. به‌باور دل مار، نظریه‌پردازی حقوق از منظر تاریخی مستلزم آگاهی موشکافانه به گوناگونی‌ها و دگرگونی‌ها، رویدادها و احتمالات، تخیلات زمانه و همچنین نگاه به نظریه‌پردازی به‌عنوان یک تمرین هنجاری است (Del Mar, 2020: 100-26).

تراختمن در کتاب *حکومت جهانی*، به بررسی آیندهٔ حقوق بین‌الملل می‌پردازد. او به‌طور خاص به بحران‌ها و چالش‌های پیش‌روی جامعهٔ بین‌الملل نظیر تغییرات اقلیمی، بلایای طبیعی، و مصائب استبداد در دهه‌های اخیر می‌پردازد و استدلال می‌کند که جهان در حال تغییر نیازمند واکنش‌های متناسب حقوقی بین‌المللی است. تراختمن بیان می‌کند که گاهی بحران‌های ملی از مرزهای یک ملت-دولت فراتر می‌رود و دامن‌گیر جامعهٔ بین‌الملل می‌شود؛ براین اساس، حقوق بین‌الملل را به‌عنوان اکسیر نجات‌بخش در بهبود عملکرد حکومت‌ها با حفظ حاکمیت دولت‌ها توصیه می‌کند (Trachtman, 2013). ساگوریاس، اساسی‌گرایی را در اوج زیبایی‌شناسی و فضیلت‌های سیاسی و حقوقی می‌پندارد (Tsagourias, Op. Cit.: 1-13). در روایتی مشابه، دیوید کندی نیز بیان می‌کند که اساسی‌گرایی سرمشقی گرانبها و ابزار شناخت زندگی سیاسی جهانی برای حقوقدان بین‌المللی است (Kennedy, 2008: 827-860).

۶. قرائت‌های معتدل از اساسی‌گرایی بین‌المللی

استفاده صریح از زبان قانون‌اساسی، به‌عنوان نمونه در معاهدات مؤسس فائو یا یونسکو که معاهدات عرصه بین‌المللی هستند، واضح است. این رویکرد اساسی‌محور به حقوق سازمان‌های بین‌المللی را حوزه «تحلیل قانون‌اساسی محور خرد»^۱ می‌نامند (Dupuy, 2003: 228).

همچنین یک رغبت تاریخی به عبارت‌پردازی و لفاظی شبه‌قانون‌اساسی به‌طور سلسله‌مراتبی در سازمان ملل وجود دارد. آرمان‌های دموکراسی و حکومت قانون آنچنان در کلاف کاموای اساسی‌گرایی پیچیده‌اند که جداسازی این سه (دموکراسی، حکومت قانون و اساسی‌گرایی) از هم دشوار شده است (Johnston, 2005: 18). اغلب گفته می‌شود که جهانی‌سازی، حقوق بین‌الملل کلاسیک را به سمت «حقوق بین‌الملل به‌مثابه حکمرانی» سوق داده است (Krisch & Kingsbury, 2006: 1). این تحول که غالباً با عینک بدبینی به‌عنوان واگذاری اختیارات تصمیم‌سازی دولت‌ها به نهادهای بین‌المللی ملاحظه می‌شود، یکی از چالش‌های معاصر مشروعیت حقوق بین‌الملل از جهت مبانی غیردموکراتیک و همچنین دلیلی بر کاهش حاکمیت داخلی دولت‌ها تلقی می‌شود. ملی‌زدایی قانونی و دفکتو^۲ که در نتیجه کاهش صلاحیت نظارتی ملت-دولت‌ها یا واگذاری سیاست‌گذاری داخلی دولت‌ها به رژیم‌های حاکمیتی بین‌المللی یا فراملی به‌وجود آمده‌است (Cottier, 2003: 268-269)، واکنش‌های متفاوتی را از سوی اساسی‌گرایان و غیراساسی‌گرایان در پی داشته است.

در همین راستا، پیترز در نظریه اساسی‌گرایی جبرانی^۳ خود معتقد است که اساسی‌زدایی داخلی^۴ ناشی از جهانی‌سازی، بهتر است با اساسی‌سازی حقوق بین‌الملل جبران مافات شود (Peters, 2003: 589). برآید در تحلیل خود از اساسی‌گرایی دموکراتیک بین‌المللی، به پدیده موازی بین‌المللی‌سازی حقوق‌اساسی^۵ اشاره می‌کند (Bryde, 2005: 103-125). موج دیگری از انتقادات به گفتمان هژمونیک از مفهوم اساسی‌گرایی بین‌المللی در بندبازی‌های علمی و ریسمان‌بازی‌های واژگانی حقوقی-سیاسی در مجامع اروپایی گسیل شده است (Koskenniemi, 2004: 197-218). هجمه علیه حکومت بین‌المللی قانون به «زبانی ملهم از زوررق‌کاری‌های سیاسی از حکمرانی، ضابطه‌گری، انقیاد و مشروعیت» (Verdirame, 2007: 566) تبدیل می‌شود که به بازیگران این عرصه مجال می‌دهد تا در وهله اول در جهت «منافع» خود بیندیشند

1- micro-constitutionalist analysis

2- legal and *de facto* denationalization

3- compensatory constitutionalism

4- domestic de-constitutionalization

5- internationalization of constitutional law

(Koskenniemi, 2003: 349-74).

گلداسمیت و پوزنر با طرح نظریهٔ عمومی حقوق بین‌الملل دولت‌محور، با این استدلال که حقوق بین‌الملل زاییده و برخاسته از منفعت‌طلبی دولت‌ها است و نه قیدی بر زیاده‌خواهی آن‌ها که در شرایطی منافع آن‌ها را تحدید کند، ایرادات جدی به آن وارد می‌کنند. به‌زعم آن‌ها، ترجیحات رهبران دولت‌ها در حقوق بین‌الملل تجسم یافته است و تبعیت دولت‌ها به‌دلایل ابزاری و نه براساس سرسپردگی آن‌ها به کشش هنجاری حقوق بین‌الملل است (Goldsmith & Posner, 2005: 464). در واقع و به تعبیر دیگر، به‌جای آنکه شکاف مشروعیت عظیمی که بر سیاست در عرصهٔ بین‌المللی معاصر سنگینی می‌کند را توجیه کنند، آن را انکار و محکوم می‌کنند.

در تقابل جریان غالب اساسی‌گرایی اروپایی با امپراتوری کلاسیک می‌توان رگه‌های خاصی از فلسفه پراگماتیسم را دریافت؛ این موضوع با مذاقه در تصمیمات حاکمیت‌گرایان جدید^۱ که بیشتر مبتنی بر نظریه‌های کارکردگرایانه است، مبرهن است. هرچند می‌توان ادعا کرد که اساسی‌گرایی، به‌رغم آنکه ملهم از یک پارادایم تاریخی و متلون است، گویی در مورد آمال سیاسی که چارچوب اساسی‌گرایانه قصد ارتقاء آن‌ها را دارد، بیش از حد در اندیشه‌های گذشته غور کرده و از آن‌ها تأثیر پذیرفته است؛ و بخشی از آنچه ارائه می‌دهد در حقیقت «شراب کهنه در ساغر نو» است.

آن دسته از نظریه‌های حقوق بین‌الملل که در کالبد اساسی‌گرایانه و به‌عنوان ابزاری برای تأمین صلح و تعالی حقوق بشر ارائه می‌شوند، بیشتر به شعارهای شکیل شبیه شده‌اند. موضوعات محوری این نظریه‌ها مانند نیل به غایات جهانی از جمله فقرزدایی و اشاعهٔ آموزش موافق با ذائقهٔ سیاسی بسیاری از دولت‌ها در پی بحران‌های انبوه جهانی است؛ لیکن، به‌نظر می‌رسد تأثیر قابل‌ملاحظه‌ای بر ساختارهای حامی نقش سنتی حقوق بین‌الملل نخواهد داشت. هابرماس این ساختارها را «دست آویزی خوش‌خیم برای استحالتهٔ منظومه‌های قدرت و نه بوته‌ای زهرآگین که در آن مناسبات قدرت زایل شود» می‌نامد (Habermas, Op. Cit.: 149). بنابراین، معیاری که باید براساس آن ره‌آورد اساسی‌گرایی بین‌المللی در آن بوته قضاوت شود، ظرفیت آن در طراحی سازکارهایی است که امکان وحدت در عین تعارض^۲ بیشتر را فراهم می‌کند. با این حال، برای میسر شدن آن، باید ابتدا خیال باطل سازواری را از انگارهٔ وحدت، سوا کرد و امیدوار بود که وحدت با ظرفیت‌های نهفته در انگارهٔ تعارض هم‌کاسه شود که بستر و مسیر مناسب‌تری در برابر هژمونی سرکوبگر و هم‌رویارویی با فجایع جهانی و چالش‌های بشری است.

1- new sovereigntists

2- conflictual unity

۷. انتقادات وارده به جریان اساسی‌گرایی بین‌المللی و چالش‌های پیش‌روی آن

پارادایم اساسی‌گرایی پس از فروپاشی نهایی بلوک سوسیالیستی، در دوره‌ای که با خوش‌بینی بی‌حصر همراه بود، نضج و رواج یافت. منتقدان اساسی‌گرایی جهانی در واقعیت تجربی اساسی‌سازی تردید دارند؛ آن‌ها، ارزش تحلیلی اساسی‌گرایی را به‌عنوان یک رویکرد آکادمیک زیر سؤال می‌برند و بیم آن دارند که این گفتمان از نظر هنجاری خطرناک باشد زیرا به‌باور آن‌ها اساسی‌گرایی ضدکثرت‌گرایی^۱ است، به‌طور تصنعی مشروعیت کاذب ایجاد می‌کند و نوید غیرواقعی پایان سیاست را می‌دهد (Peters, Op. Cit.: 397). برخی از ضعف‌های اساسی‌گرایی بین‌المللی خیلی زود هویدا شد؛ برای نمونه، اساسی‌سازی رژیم‌ها و سازمان‌های مختلف تنها به تعمیق شکاف‌های سیاسی دامن می‌زند و به جای قرار دادن قواعد در مقابل هم، قانون‌های اساسی را مقابل هم قرار می‌دهد و این‌چنین دستیابی به هرگونه مصالحه‌ای بسیار سخت‌تر است (Klabbers, Op. Cit.: 514).

همچنین، ایرادات بسیاری در زمینه‌های معرفتی، تحلیلی، سیاسی و هنجاری از جمله مشروعیت، قانونیت و آثار سوء اساسی‌گرایی جهانی بر سیاست عمومی جوامع مطرح شده است. یکی از ایرادات این است که حقوق بین‌الملل فاقد بُعد نمادین و زیبایی‌شناختی ذاتی همانند قانون اساسی ملی است. بر اساس این دیدگاه، نقش نمادین قانون اساسی در قامت مانیفست ارزش‌های ملی به‌اندازه نقش ابزاری آن در سازماندهی دولت، حائز اهمیت است و به یک معنا، کارکرد اصلی قوانین اساسی نگاهداشت هویت یک جامعه سیاسی است. قانون اساسی متضمن آرمان‌های انقلابی در قالب فداکاری‌ها و رشادت‌هاست. قانون اساسی، به یک معنا، در تملک یک قوم است؛ عمدتاً به این دلیل که معنا و منزلت آن از مجرای فداکاری انجام‌شده برای آن نقل می‌افتد. لیکن، از آنجایی که این عناصر در سطح بین‌المللی وجود ندارد، ایده قانون اساسی بین‌المللی، بیهوده و واهی است (Peters, Op. Cit.: 400). با این حال، به‌رغم کاستی‌های نسبتاً جدی مرتبط با اساسی‌گرایی جهانی، مزایای معرفتی و هنجاری آن غالب است؛ پارادایم اساسی‌گرایانه، بینش‌های جدیدی ایجاد می‌کند (Ibid.: 399-400).

به‌لحاظ نظری، نظریه‌پردازی آکادمیک به نگرش‌های اخلاقی حکومت‌ها وابسته نیست و یک ایده خوب را نمی‌توان صرفاً به این دلیل که مورد پذیرش سیاستمداران نیست، بد دانست. از طرف دیگر، قانون، برهان‌ها، و بر ساخت‌های حقوقی قرار است بر اعمال قدرت تأثیر بگذارند (Ibid.: 401). در همین راستا، دغدغه دیگر منتقدان، فرهنگی است. قرائت اساسی‌گرایانه از حقوق بین‌الملل ممکن است در بطن خود ضدکثرت‌گرایی باشد؛ ممکن است نگاه متعصبانه تک‌تمدنی، به‌ویژه تعصب اروپایی، در

1- anti-pluralist

آن تعبیه شده باشد؛ چه بسا علایق و آیین‌های فرهنگی متمایز کشورهای جهان سوم و تمدن‌های کم‌برخوردار، با تکامل چنین نظامی از بین برود (Harlow, 2006: 189). پیترز بیان می‌کند یک قرائت اساسی‌گرایانه «معتدل» به هیچ‌وجه متضمن قانون‌اساسی یکسان و منسجم جهانی و یا یک دولت جهانی نیست (Peters, Op. Cit.: 404). به بیان دیگر، غایت اساسی‌گرایی، ایجاد یک حکومت جهانی و متمرکز نیست، بلکه اساسی‌سازی حکمرانی جهانی، چندسطحی (مالتی‌لول) و چندگروهی (پولی‌آرشیکیک) است؛ در این فرایند، نیازها و منافع کشورهای در حال توسعه، که بخش عمده‌ای از جمعیت دنیا را شامل می‌شوند، بایستی مطمح نظر قرار بگیرد.

چنانچه پیش‌تر بیان شد، نظریه‌پردازی اساسی‌گرایانه حقوق بین‌الملل می‌تواند راهبردی عقلانی برای جبران قانون‌اساسی‌زدایی در سطح داخلی دولت‌ها باشد که در نتیجه جهانی‌سازی و حکمرانی جهانی رخ می‌دهد. جهانی‌سازی، دولت‌ها و قوانین‌اساسی آن‌ها را در تنگنا قرار می‌دهد. مشکلات جهانی دولت‌ها را وادار می‌کند تا در چارچوب سازمان‌های بین‌المللی و از مجرای معاهدات دوجانبه و چندجانبه همکاری کنند. آنچه سابقاً کارکردهای حکومتی به‌شمار می‌آمد، مانند تأمین امنیت بشری، آزادی، و برابری، تا حدی به سطوح بالاتر منتقل می‌شود. علاوه بر این، بازیگران غیردولتی، که در درون دولت‌ها یا حتی فرامرزی عمل می‌کنند، به‌طور فزاینده‌ای به‌انجام وظایف سنتی دولت، حتی وظایف اصلی مانند فعالیت‌های نظامی و پلیسی، محول می‌شوند. همه اینها منجر به نوعی از حکمرانی شده است که فراتر از محدودیت‌های قانون‌اساسی دولت‌ها اعمال می‌شود. این به آن معناست که قوانین‌اساسی دولت‌ها دیگر قادر نیستند کلیت حکمرانی را تماماً تنظیم کنند. بنابراین، ادعای اصیل قوانین‌اساسی برای سامان‌دهی یک نظم اساسی کامل ناکام می‌ماند. قوانین‌اساسی ملی، به‌اصطلاح، از درون تهی شده و اصول سنتی قانون‌اساسی ناکارآمد یا پوچ می‌شوند. این امر نه تنها بر اصل دموکراسی، که بر حکومت قانون، امنیت اجتماعی و آرایش سرزمینی نیز اثر می‌گذارد (Ibid.: 270-77, 285-93). بنابراین، اگر بخواهیم اصول بنیادین اساسی‌گرایی را پاس بداریم، باید خواستار اساسی‌سازی در صحنه بین‌المللی باشیم.

ایراد دیگر این است که اساسی‌گرایی جهانی نوعاً آنعطاف‌ناپذیر ظاهر می‌شود؛ به عبارت دیگر، بیش از حد غیرسیاسی جلوه می‌کند یا آنکه وانمود می‌کند فراتر از سیاست است (Trachtman, Op. Cit.: 623). علاوه بر این، امپریالیسم اساسی‌گرایانه که ممکن است در روند حقوقی و سیاسی پدید آید، فرایندهای معمول قانونی را عقیم می‌کند (Szurek & Cot, 2005). اساسی‌گرایی ممکن است سیاست را کمرنگ کند یا به‌حداقل برساند؛ با این حال، وعده آن برای پایان دادن به سیاست غیرواقعی و قابل انتقاد است. این همان چیزی است که دانوف به‌درستی آن را

گزارف‌اندیشی قانون‌اساسی^۱ نامیده است (Dunoff, Op. Cit.: 647-675). واقعیت آن است که حقوق و سیاست را نباید قلمروهای جداگانه دانست، که این دو نظام‌های مکمل هستند (Luhmann, 1993: 407-39). حقوق هم محصول و هم سامان‌دهنده و مهارکننده کنش سیاسی است. به‌ویژه قانون‌اساسی، شاخه‌ای از حقوق است که بسیار به سیاست پهلو می‌زند. حقوق‌اساسی و سیاست متقابلاً شأن تأسیس‌کنندگی دارند. در نتیجه، اساسی‌گرایی الزاماً یک پروژه سیاسی است، نه غیرسیاسی (اگرچه حاکی از آن است که حوزه‌ای فراتر از سیاست روزمره وجود دارد).

گرایش به اساسی‌گرایی، به‌طرز تناقض‌آمیز و البته ستایش‌پذیری، باعث بروز سیاستی می‌شود که خود ادعای پیشگیری و پایان‌بخشیدن به آن را دارد. پویایی و تکامل اساسی‌گرایی به حقوقی‌سازی سیاست و هم سیاسی‌سازی حقوق می‌انجامد (Loughlin, 2000). حتی اگر هرگونه حقوقی‌سازی معضلات سیاسی (اساسی‌سازی را به‌عنوان نوع خاصی از حقوقی‌سازی در نظر بگیریم)، مشاجرات پیرامون آن معضلات را با ارائه یک منطق حقوقی متفاوت اصلاح کند، مسائل زمینه‌ای و نهفته نه به‌طور کامل، اما تا حدی سیاست‌زدایی می‌شوند. این سیاست‌زدایی نسبی لزوماً زیان‌بار نیست، مثلاً مناسبات بین‌الملل، در مجموع، بیش از حد سیاسی شده است (Peters, Op. Cit.: 407).

نظم لیبرال بین‌المللی امروزه با چالش‌هایی روبه‌رو هست؛ از جمله اقدامات بازیگران عرصه بین‌الملل، مانند ظهور اقتصادهای بریکس (برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی) و به‌تبع آن افول هژمونی ایالات متحده (Çapar, 2023: 1) که نظم حقوقی تک‌قطبی را شبکه‌ای و مشارکتی کرده است (Rajput, et al., 2019: 105-124). دلایل ساختاری مانند ظهور گرایش‌های نئولیبرالیستی در حقوق بین‌الملل (Ikenberry, 2018: 22-23)، موج ضد‌بین‌المللی‌گرایی کنونی را واکنش به این دلایل ساختاری می‌داند. برای نمونه، بریتانیا با اقداماتی نظیر خروج از اتحادیه اروپا و بی‌تفاتی فزاینده به مشروعیت دادگاه اروپایی حقوق بشر، فراملی‌گرایی^۲ و بین‌المللی‌گرایی^۳ را سبک شمرده است (Zimmermann & Weiß, 2019: 272-73).

پرواضح است جهانی‌سازی الزاماً منشأ سعادت‌مندی جوامع نبوده است؛ برای نمونه، نمی‌توان تأثیر سوء آن بر نظم حقوقی داخلی جوامع، تضعیف دموکراسی، و تقویت پوپولیسم (Çapar, Op. Cit.: 4) را نادیده گرفت، اما اینکه آیا اساسی‌گرایی جهانی نیز به‌رغم مزیت‌های خود در گسترش نظم لیبرال دموکراسی، آثار سوء بر نظم حقوقی جوامع خواهد داشت یا خیر، شایان تأمل است. برخی از حقوق‌دانان معاصر قائل به ارتباط وثیقی میان اساسی‌گرایی جهانی و نئولیبرالیسم هستند، چرا که به‌تبع آن، جوامع رشد اقتصادی را بر گسترش دولت رفاه اجتماعی خود ترجیح می‌دهند (Tushnet,

1- constitutional conceit

2- supranationalism

3- internationalism

30: 2019). برخی نیز بر این باورند که اساسی‌گرایی جهانی به‌جای حقوق و آزادی‌ها، نتولیرالیسم و نتوکلیالیسم را تسهیل کرده است (Schwöbel-Patel, 2017: 406-10).

۸. تحولات حقوقی اخیر در حوزه حکمرانی جهانی

بسیاری از حقوقدانان بین‌الملل که تشویش قرن بیستم را چشیده و باری واهمه هزاره سوم را در دل داشته‌اند، در دهه اول قرن بیست‌ویکم، امکان اساسی‌گرایی بین‌المللی را در بوته کاوش قرار دادند. برای برخی از آنان، اساسی‌گرایی بی‌تردید حرکت بعدی پس از فروپاشی دیوار برلین و پایان تاریخ شطرنج دنیا بود: نظم جهانی لیبرال ناگزیر مستلزم یک نظم اساسی بین‌المللی لیبرال در بستری بود که حقوق بشر و دموکراسی ستون‌های استوار آن باشند. برخی دیگر، شاید عملگراتر، که سخت بیمناک چندپارگی حقوق بین‌الملل بودند، اساسی‌گرایی را کیمیای سعادت جهانی می‌دیدند: حال که حوزه‌های حقوق بین‌الملل به‌طور فزاینده‌ای مستقل می‌شدند و حقوقدانان محیط زیست بین‌المللی دیگر نمی‌توانستند با حقوقدانان تجارت بین‌المللی ارتباط برقرار کنند، چیزی باید آن‌ها را به هم پیوند می‌داد، و چه چیزی می‌توانست بدیهی‌تر و سودمندتر از اساسی‌گرایی بین‌المللی باشد!؟

در نظم بین‌المللی اساسی‌محور، قانون تجارت و حقوق محیط زیست هر دو بخشی از یک نظام فراگیر و بنابراین تابع اهداف عالی جامعه بین‌المللی خواهند بود؛ اگرچه آن اهداف عالی دقیقاً چه هستند، هنوز در هاله ابهام مانده بود و برای برخی دیگر، که مضطرب مخاطرات و لطمات برآمده از جهانی‌سازی لگام‌گسیخته بودند، اساسی‌گرایی چیزی شبیه به یک واکنش سیاسی پیشکش کرد: اگر جهانی‌سازی ایدئولوژی بود و آنگاه ملعبه سیاستمداران برای فروش پروژه‌های استثمارشان به نخبگان ذی‌نفوذ غربی بود، پس چیزی شبیه به یک ضدایدئولوژی بسی لازم می‌نمود؛ اساسی‌گرایی چراغ شب تیره آن‌ها شد (Klabbers, Op. Cit.: 500).

ظهور مفاهیمی مانند قواعد آمره یا تعهدات ارگا آمنس در حقوق بین‌الملل، پیدایش حقوق بشر، رشد قارچ‌گونه سازمان‌های بین‌المللی و مقابله‌نامه‌های چندجانبه پس از جنگ جهانی دوم، یا افزایش شمار دادگاه‌ها و دیوان‌های بین‌المللی از دهه ۱۹۹۰ را می‌توان نشانه‌های اساسی‌گرایی دانست (Ibid: 501). با این حال، اغراق‌آمیز نیست اگر بگوییم بیشتر حقوقدانان بین‌المللی که در مورد اساسی‌گرایی می‌نویسند، هیجانانگیز لیبرالی شدیدی از خود نشان داده‌اند (Ibid.: 502). به‌نظر می‌رسد، این روزها جهانی‌سازی کمتر مورد توجه است، بنابراین نیاز کمتری به پادزهری در قالب اساسی‌گرایی بین‌المللی وجود دارد. گفته می‌شود، گفتمان و اندیشه اساسی‌گرایی بین‌المللی به‌طور کلی از بین نرفته است، اما به‌نظر می‌رسد تا اندازه‌ای رنگ باخته است.

هرچند، تأسیس دو مجله تخصصی در این حوزه، آن هم نه در اوج موج اساسی‌گرایی، هنگامی که تا حدود زیادی از تب‌وتاب آن کاسته شده بود، نشان می‌دهد که چیزی مهم در مورد اساسی‌گرایی بین‌المللی بیش از یک مُد آکادمیک عادی وجود دارد. مجله بین‌المللی حقوق اساسی^۱ که در سال ۲۰۰۳ با الهام از این شرایط دوگانه که هنجارهای قانون اساسی در حال جهانی‌سازی بودند و حقوق اساسی تطبیقی در حال افزایش تلقی می‌شد، منتشر شد؛ و مجله اساسی‌گرایی جهانی^۲ که به صورت تخصصی تر و توسط هیئت تحریریه میان‌رشته‌ای از حقوق‌دانان و اندیشمندان علوم سیاسی از سال ۲۰۱۲ انتشار یافت.

دولت‌ها در مواجهه با پدیده‌های بیشمار مانند جهانی‌سازی، خصوصی‌سازی، فدرالیزاسیون و فراملی‌گرایی قافیه حکمرانی تام در قلمرو خود را باخته و به تبع آن می‌توان گفت که قوانین اساسی نیز دیگر در شمایل یک قانون اساسی تمام‌عیار حاضر نیستند؛ بلکه، بخشی از این قدرت از دست رفته به سطح بین‌المللی منتقل شده است و کارکردهای حاکمیتی جدیدی به خود گرفته است (Gardbaum, 2009: 3). روی هم رفته و به استثنای بخش‌هایی از میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان، حقوق مندرج در معاهدات بین‌المللی حقوق بشر از نظر ماهیت بسیار شبیه به حقوق و آزادی‌های مندرج در بیشتر قوانین اساسی مدرن است. هر دو نوعاً شامل حقوق مدنی و سیاسی مانند حق آزادی و امنیت، حق رهایی از شکنجه، مجازات ظالمانه، غیرانسانی و بردگی، حق رأی، حق بر آزادی بیان، کیش و آیین، و حقوق مصونیت در برابر تبعیض دولتی بر اساس نژاد، قومیت، منشاء ملی و جنسیت هستند (Ibid.: 3).

یافته‌های پژوهش

تحلیل اساسی‌گرایی بین‌المللی به معنای شکل‌گیری یک قانون اساسی سیاسی واحد برای جامعه جهانی، مسئله اصلی این پژوهش بود. در این زمینه، پژوهش‌های معدودی صورت گرفته است و همچنان ایرادات و چالش‌های اساسی در این زمینه وجود دارد که نیازمند پژوهش‌های عمیق است. سه مورد از چالش‌ها در اینجا، مورد کاوش قرار گرفته و نتایج زیر به دست آمده است:

۱. تفاوت‌های فرهنگی و سیاسی: گرچه بشر با توجه به طبیعت انسان بودن، ویژگی‌های مشترکی دارد، قانون اساسی، عصاره تاریخ، فرهنگ و سنت ملت‌هاست؛ بنابراین، طبیعی می‌نماید که هر کشور نیازمند قانونی مستقل است تا اوصاف خاص خود را در آن، بروز دهد؛ به‌ویژه در کشورهایی که هویت‌های مذهبی و نژادی نقش برجسته‌ای در سیاست و

1- International Journal of Constitutional Law

2. Global Constitutionalism

جامعه ایفا می‌کنند. برای نمونه، تعمیم‌هایی مانند اساسی‌سازی اتحادیه اروپا به‌عنوان الگویی برای اساسی‌گرایی در سراسر جهان مطلوب به نظر نمی‌رسد، چرا که قلمروهای بین‌المللی و اروپایی، فرهنگ عمومی و پویایی قانون‌اساسی مختص به خود را دارند و زیست‌بوم خاص و منحصر به فرد هر دولت-ملت و اقلیم می‌تواند مانعی برای تدوین قانون اساسی سیاسی واحد و بین‌المللی باشد.

۲. موانع اجرایی: ملت‌های گوناگون، منافع و اهداف سیاسی متفاوتی دارند بنابراین تبدیل این اهداف به نظام اساسی واحد بسی دشوار می‌نماید، به‌ویژه اینکه سازمان‌های بین‌المللی موجود از جمله سازمان ملل متحد نقش مؤثری در زمینه مدیریت تنش‌های جهانی ایفا نکرده‌اند. گرچه شمول تصمیمات شورای امنیت- رکن حقوقی و سیاسی سازمان یاد شده- در دوران پسا جنگ جهانی دوم و پسا جنگ سرد، نویدبخش تحقق جمهوری جهانی یا حکومت فدرال جهانی بوده است، اما در پی چالش‌های متعدد جهانی‌سازی، به‌رغم ظرفیت‌های متعدد آن و تحولات جهانی در دهه‌های اول و دوم قرن بیست و یکم، امکان اساسی‌گرایی/سازی جهانی در عصر حاضر عملاً دور از دسترس می‌نماید.

۳. مقاومت در برابر تمرکزگرایی: تمایل دولت‌ها برای حفظ حاکمیت خویش، یک امر طبیعی است، بنابراین ممکن است تمایلی برای تمرکز حاکمیت و قدرت در دستان یک نظام و قانون واحد نداشته و حتی مقاومت کنند.

برای حل مشکلات و چالش‌های یادشده، می‌توان پیشنهادهای زیر را مطرح نمود:

۱. تدوین قوانین اساسی منطقه‌ای: قانون اساسی منطقه‌ای با اقتضائات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و... در هر منطقه، هماهنگی بیشتری دارد و می‌توان از آن به‌عنوان تجربه و مقدمه‌ای در راستای همگرایی و وحدت جهانی بهره گرفت.

۲. تأسیس نهادهای هماهنگ‌کننده: ایجاد و استمرار نهادهایی که شکل‌دهنده ارتباط میان قوانین ملی و بین‌المللی هستند، گامی مثبت برای سرعت بخشیدن به روند اساسی‌سازی می‌باشد. این نهادها می‌توانند کنش‌گر خوبی در مدیریت بحران‌های جهانی مانند تغییرات اقلیمی، مهاجرت و شیوع بیماری‌های جهانی باشند.

۳. آموزش حقوق بین‌الملل: آموزش‌دهی و فرهنگ‌سازی میان اعضای حقیقی و حقوقی جامعه بین‌المللی در مورد مزایای مثبت اساسی‌سازی جهانی، اقدام مفیدی برای آماده‌سازی ملت‌هاست تا مقدمه پذیرش آن از سوی ملت‌ها فراهم گردد.

۴. توجه به کشورهای در حال توسعه: برای طراحی هرگونه نظام حکمرانی اساسی در جامعه بین‌الملل، توجه به نیازها، چالش‌ها و منافع کشورهای کمتر توسعه‌یافته به‌عنوان کنشگران

جامعه جهانی، ضرورت دارد تا اجماع نسبی میان کنشگران این نظام شکل گیرد.

۵. انعطاف‌پذیری اجرایی: قانون اساسی جهانی باید قابلیت انعطاف داشته باشد تا بتواند با تغییرات شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی سازگار شود.

با وجود چالش‌های متعدد، اساسی‌گرایی بین‌المللی رویکرد نوآورانه‌ای برای تقویت نظم جهانی و پاسخ به بحران‌های فراملی خواهد بود. برای موفقیت در این مسیر، به‌جای تمرکز بر یکپارچگی مطلق و همه‌جانبه، باید بر همکاری‌های چندسطحی و چندجانبه تمرکز نمود و از تجربیات موفق منطقه‌ای بهره گرفت تا ارزش‌های دموکراتیک و حقوق بشری تقویت شود و در عین حال به هویت‌های فرهنگی و ملی احترام گذاشت. تحقق فلسفه و هدف یک قانون اساسی جهانی، مستلزم محدود کردن قدرت‌های جهانی با استفاده از ابزار حاکمیت قانون است تا حقوق اساسی و حقوق بشر برای ملت‌های مختلف تضمین گردد. این واقعیت نیز برای طراحی ایده یاد شده، شایسته تذکر است که شهروندان تمام جوامع، به مثابه یک کل واحد هستند؛ بنابراین بایستی، توافق ایشان به‌عنوان منبع قهری قدرت، در تدوین قانون اساسی واحد و جهانی، مورد توجه اکید قرار گیرد.

کتابنامه

- Anderson, K. (2000). The Ottawa convention banning landmines, the role of international non-governmental organizations and the idea of international civil society. *European Journal of International Law*, 11(1), 91-120.
- Anghie, A. (2007). *Imperialism, sovereignty and the making of international law* (Vol. 37). Cambridge University Press.
- Blahož, J. (2013). The Theory of Global Governance, Constitutionalization and Comparative Constitutional Law. *The Lawyer Quarterly*, 3(3).
- Bryde, B. O. (2005). *International democratic constitutionalism. In Towards World Constitutionalism*, pp. 103-125
- Buzan, B. (2004). *From international to world society?: English school theory and the social structure of globalisation* (Vol. 95). Cambridge University Press.
- Çapar, G. (2023). *The paradox of global constitutionalism: Between sectoral integration and legitimacy. Global Constitutionalism*, 1-41.
- Capps, P. M. (2007). The rejection of the universal state. In *Transnational Constitutionalism: International and European Perspectives*. Cambridge University Press. PP17-43
- Chimni, B. S. (2004). International institutions today: an imperial global state in the making. *European Journal of International Law*, 15(1), 1-37.
- Clayton Thompson, J. (2018). The Rights Network: 100 Years of the Hohfeldian Rights Analytic. *Laws*, 7(3), 29.
- Collins, R. (2009). Constitutionalism as Liberal-Juridical Consciousness: Echoes

- from International Law's Past. *Leiden Journal of International Law*, 22(2), 251-287.
- Cottier, T., & Hertig, M. (2003). The prospects of 21st century constitutionalism. *Max Planck Yearbook of United Nations Law Online*, 7(1), 261-328.
- De Wet, E. (2006 a). The emergence of international and regional value systems as a manifestation of the emerging international constitutional order. *Leiden Journal of International Law*, 19(3), 611-632.
- De Wet, E. (2006 b). The international constitutional order. *International & Comparative Law Quarterly*, 55(1), 51-76.
- Del Mar, M. (2020). Global historical jurisprudence: relating law and power in a global context. In *Jurisprudence in a Globalized World*. Edward Elgar Publishing, pp. 100-26.
- Del Moral, I. D. L. R. (2010). The unsolved riddle of international constitutionalism. *International Community law review*, 12(1), 81-110.
- Dunoff, J. L. (2006). Constitutional Conceits: The WTO's 'Constitution' and the Discipline of International Law. *European Journal of International Law*, 17(3), 647-675.
- Dupuy, P. M. (2003). *L'unité de l'ordre juridique international: cours général de droit international public (2000)* (Vol. 297). Martinus Nijhoff Publishers.
- Fassbender, B. (1998). The United Nations Charter as constitution of the international community. *Colum. J. Transnat'l L.*, 36, 529.
- Fassbender, B. (2005). The meaning of international constitutional law. In *Towards World Constitutionalism*, Brill Nijhoff. PP837-851
- Fassbender, B. (2009). The United Nations Charter as the constitution of the international community. *Brill*.
- Fierlbeck, K. (2013). *Globalizing democracy: Power, legitimacy and the interpretation of democratic ideas*. In *Globalizing democracy*. Manchester University Press.
- Gardbaum, S. (2009). Human rights and international constitutionalism. *Ruling the world*, 08-01.
- Giegerich, T. (2009). The Is and the Ought of International Constitutionalism: How Far Have We Come on Habermas's Road to a "Well-Considered Constitutionalization of International Law"? *German Law Journal*, 10(1), 31-62.
- Goldsmith, J., & Posner, E. A. (2005). The new international law scholarship. *Ga. J. Int'l & Comp. L.*, 34, 463.
- Habermas, J. (2007). *The Divided West*, Polity Press. translated by Ciaran Cronin, Cambridge Publications, Cambridge.
- Harlow, C. (2006). Global administrative law: the quest for principles and values. *European journal of international law*, 17(1), 187-214.
- Harvey, D. (2005). *A Brief History of Neoliberalism*. New York and Oxford: Oxford University Press. *From a whisper to a scream*.

- Held, D. (1995). *Democracy and the global order: From the modern state to cosmopolitan governance*. Stanford University Press.
- Hirschl, R. (2009). *Towards juristocracy: the origins and consequences of the new constitutionalism*. Harvard University Press.
- Ikenberry, G. J. (2018). The end of liberal international order? *International Affairs*, 94(1), 7-23.
- Jahn, B. (2013). *Liberal internationalism: Theory, history, practice*. Springer.
- Johnston, D. M. (2005). World constitutionalism in the theory of international law. In *Towards World Constitutionalism*, Brill Nijhoff. PP 3-29
- Jovanović, M. (2020). Global/transnational law challenges to theorizing about law. In *Jurisprudence in a Globalized World*. Edward Elgar Publishing. pp. 54-83.
- Kant, I. (1784). Idea for a universal history with a cosmopolitan purpose. *The cosmopolitanism reader*, 17-26.
- Kennedy, D. (2008). The mystery of global governance. *Ohio NUL Rev*, 34, 827-860.
- Klabbers, J. (2004). Constitutionalism lite. *International Organizations Law Review*, 1(1), 31-58.
- Klabbers, J., Peters, A., & Ulfstein, G. (2011). *The constitutionalization of international law*. OUP Oxford.
- Kleinlein, T. (2012). Alfred Verdross as a founding father of international constitutionalism. *Goettingen J. Int'l L.*, 4, 385.
- Kochi, T. (2020). The End of Global Constitutionalism and Rise of Antidemocratic Politics. *Global Society*, 34(4), 487-506.
- Koskeniemi, M. (2003). Legitimacy, rights and ideology: Notes towards a critique of the new moral internationalism. *Associations: Journal for Legal and Social Theory*, 7(2), 349-74.
- Koskeniemi, M. (2004). International law and hegemony: a reconfiguration. *Cambridge Review of International Affairs*, 17(2), 197-218.
- Koskeniemi, M. (2006). Constitutionalism as mindset: Reflections on Kantian themes about international law and globalization. *Theoretical inquiries in law*, 8(1), 9-36.
- Krisch, N., & Kingsbury, B. (2006). Introduction: global governance and global administrative law in the international legal order. *European journal of international law*, 17(1), 1-13.
- Kumar, R. (2019). Populism, neoliberalism and the contemporary world: Reflections for an alternative politics with nancy fraser. *Society and Culture in South Asia*, 5(2), 340-355.
- Kumm, M. (2009). The cosmopolitan turn in constitutionalism: On the relationship between constitutionalism in and beyond the state. *Ruling the world*, 258-324.
- Kumm, M., Havercroft, J., Dunoff, J., & Wiener, A. (2017). The end of 'the West and the future of global constitutionalism. *Global*

- Constitutionalism*, 6(1), 1-11.
- Loughlin, M. (2000). *Sword and scales: an examination of the relationship between law and politics*. Bloomsbury Publishing.
- Luhmann, N. (1993). Das recht der gesellschaft. *Frankfurt am Main*, 64, 407-39.
- Macdonald, R. S. J. (2005). The international community as a legal community. In *Towards World Constitutionalism*. Brill Nijhoff. PP 853-909
- Martineau, A. C. (2009). The rhetoric of fragmentation: fear and faith in international law. *Leiden Journal of International Law*, 22(1), 1-28.
- Mudde, C., & Kaltwasser, C. R. (2017). *Populism: A very short introduction*. Oxford University Press.
- O'Donoghue, A. (2012). Alfred Verdross and the contemporary constitutionalization debate. *Oxford journal of legal studies*, 32(4), 799-822.
- Peet, R. (2009). *Unholy trinity: the IMF, World Bank and WTO*. Bloomsbury Publishing.
- Peters, A. (2006). Compensatory constitutionalism: the function and potential of fundamental international norms and structures. *Leiden journal of international law*, 19(3), 579-610.
- Peters, A. (2007). The globalization of state constitutions. *University of Basel*. PP 251-308
- Peters, A. (2009). The merits of global constitutionalism. *Ind. J. Global Legal Stud*, 16, 397.
- Rajput, A., Krieger, H., Nolte, G., & Zimmermann, A. (2019). The BRICS as "rising powers" and the development of international law. Heike Krieger, Georg Nolte, and Andreas Zimmermann, *The International Rule of Law: Rise or Decline*, 105-124.
- Robertson, R. (1997). Values and globalization: Communitarianism and globality. *Cultural pluralism, identity, and globalization*, 73-97.
- Robinson, W. I. (2014). *Global capitalism and the crisis of humanity*. Cambridge University Press.
- Rosenau, J. N., & Czempiel, E. O. (Eds.). (1992). *Governance without government: order and change in world politics* (No. 20). Cambridge University Press.
- Schwöbel-Patel, C. (2017). The political economy of global constitutionalism. In *Handbook on Global Constitutionalism*. Edward Elgar Publishing. PP 407-420
- Schwöbel, C. E. (2010). Situating the debate on global constitutionalism. *International Journal of Constitutional Law*, 8(3), 611-635. Translation is too long to be saved
- Simma, B. (1995). The contribution of Alfred Verdross to the theory of international law. *Eur. J. Int'l L.*, 6, 33.
- Skinner, Q. (2012). *Liberty before liberalism*. Cambridge University Press.
- Skordas, A. (2007). Self-determination of peoples and transnational regimes: A foundational principle of global governance. In *Transnational*

- Constitutionalism: International and European Models. *Cambridge University Press*. PP 207-268
- Slaughter, A. M. (2003). A global community of courts. *Harv. Int'l LJ*, 44, 191.
- Slaughter, A. M. (2014). A New World Order (2004). *The Globalization and Development Reader: Perspectives on Development and Global Change*, 449.
- Spiro, P. J. (2000). The New Sovereignists-American Exceptionalism and Its False Prophets. *Foreign Aff.*, 79, 9.
- Stoker, G. (2018). Governance as theory: five propositions. *International Social Science Journal*, 68(227-228), 15-24.
- Szurek, S., & Cot, J. P. (2005). La Charte des Nations Unies Constitution Mondiale. LA CHARTE DES NATIONS UNIES COMMENTAIRE ARTICLE PAR ARTICLE, 1, 29.
- Trachtman, J. P. (2006). The Constitutions of the WTO. *European Journal of International Law*, 17(3), 623-646.
- Trachtman, J. P. (2013). *The future of international law: global government*. Cambridge University Press.
- Tsagourias, N. (2007). Introduction-Constitutionalism: A Theoretical Roadmap. In *Transnational constitutionalism: International and European models*. Cambridge University Press. PP 1-13
- Tushnet, M. (2019). The globalisation of constitutional law as a weakly neo-liberal project. *Global Constitutionalism*, 8(1), 29-39.
- Verdirame, G. (2007). 'The divided West': international lawyers in Europe and America. *European Journal of International Law*, 18(3), 553-580.
- Verdross, A., Koeck, H. F., & Köck, H. F. (1983). *Natural Law: The tradition of universal reason and authority*.
- Vernac, S. (2016). *Multinationals and the Constitutionalization of the World Power System*. Routledge.
- Von Bogdandy, A. (2006). Constitutionalism in international law: Comment on a proposal from Germany. *Harv. Int'l LJ*, 47, 223.
- Wendt, A. (2004). The state as person in international theory. *Review of international Studies*, 30(2), 289-316.
- White, N. (2007). Hierarchy in International Organisations: Regional Bodies and the United Nations.
- Wiener, A., Lang, A. F., Tully, J., Maduro, M. P., & Kumm, M. (2012). Global constitutionalism: Human rights, democracy and the rule of law. *Global Constitutionalism*, 1(1), 1-15.
- Yves Schemeil, P. A. C. T. E., & Grenoble, I. E. P. (2008). *Will the World ever be Governed? The Dynamics of Global Constitutionalization*.
- Zimmermann, A., & Weiß, N. (2019). *International Law in Times of Anti-Globalism and Populism-Challenges Ahead*. Oxford: Oxford University Press.